

حجاب: آگورای *جامعه ایرانی*
مریم روشن

نشسته‌ام روی صندلی ترمینال و ساندویچم را گاز می‌زنم. مامور انتظامات ترمینال سر می‌رسد، بالای سرم می‌ایستد و از من می‌خواهد روسری‌ام را سرم کنم چون در دوربین ترمینال مرا دیده‌اند و او را فرستاده‌اند.
درحالی‌که باقی ساندویچم را گاز می‌زنم به آرامی به او می‌گویم باشد. مرد که دیگر کاری ندارد این پا و آن پا می‌کند و با نیم‌نگاهی مردد به من راهش را می‌گیرد و می‌رود. از دور به من خیره می‌شود که هیچ تلاشی برای سر کردن روسری نمی‌کنم.

بی‌اعتنا به او باقی ساندویچم را می‌خورم و به سمت اتوبوسم به راه می‌افتم. شماره صندلی را با راننده چک می‌کنم و در صندلیم می‌نشینم. کمی بعد شاگرد راننده داخل اتوبوس می‌شود و می‌گوید تهدیدشان کرده‌اند که نمی‌گذارند با وجود خانمی بدون روسری راه بیافتند و با شرمندگی می‌گوید لطفاً فقط دم در ترمینال روسری سرم کنم؛ می‌گوید راننده اصلاً راضی نبود که همین حرف را هم به من بزند.
سرم را بالا می‌گیرم به چشمه‌هایش که برق شرم در آن می‌درخشد نگاه می‌کنم و می‌گویم دوست عزیز ما به خاطر شما هم در حال مبارزه‌ایم. می‌گوید می‌دانم، می‌دانم و می‌رود.

این روزها سیستم در استیصال مطلق در مدیریت بدن‌های زنان، مردم را به جان هم می‌اندازد. مغازه‌دارها، راننده‌ها، کارمندان و...

تنها چند دقیقه بعد راننده می‌آید و می‌پرسد چرا عقب نشسته‌ام، می‌توانم روی صندلی‌های جلوی اتوبوس بنشینم. و بعد شروع می‌کند به بد و بیراه گفتن به سیستمی که فساد تمام ساختارش را برداشته و افتاده به جان زن‌ها...

واقعیت این است که موهای افشان من کار خودش را کرده است. مجموعه‌ی حراست ترمینال را به هراس انداخته، تلفن‌های حراست را اشغال کرده و حالا مضحکه‌ای از حراستی ساخته که مجبورست به کاری پردازد که تا به حال به او ربطی نداشته است و فراتر از این، بحثی را بین مردم و راننده به راه انداخته است که در امنیت کامل به نقد سیستم پردازند.

این روزها بی‌حجابی در فضای عمومی ایران به آگورایی شبیه شده است که همه‌ی ناراضیان را حول خود جمع می‌کند. موهای افشان زنان ایرانی محور این آگورا شده است.

ما مگر چه می‌خواستیم؟ هر بار که سیستم سراغ زنی می‌رود و حتی زمانی‌که سراغ زن نمی‌رود، موجی از امید به تصور آینده‌ای آزاد حول گیسوان زنان در دل جمع مردم شکل می‌گیرد.

در روزهایی که باز تولید ناامیدی فلج‌کننده حربه‌ی روزانه حکومتی است که آخرین سنگرهای مشروعیتش را مدت‌هاست از کف داده است، امید با رشته‌های گیسوان رهای زنان برافراشته می‌شود.

زنان نماد سیال تصور آینده‌ای شده‌اند که به هزاران حربه و حیل هر روز از زندگی میلیون‌ها ایرانی دزدیده شده است. و چه نمادی زنده‌تر از تنی که هر روز در خیابان هزاران عمل و عکس‌العمل تازه می‌آفریند؟
تکثیر بی‌پایان «ویدا موحد»ها در تن میلیون‌ها زن و مرد تنها یک مطالبه ساده برای برداشتن حجاب نیست، پرچم افراشته‌ی بدن‌هایی است که دیگر بردگی را نمی‌خواهند.

در میانه راه در یک استراحتگاه بین‌راهی می‌ایستیم. دخترکی با موهای فر زیبا از مقابلم عبور می‌کند. چهره‌اش مصمم و آگاه است. با لبخندی از کنار هم عبور می‌کنیم.
دقایقی بعد او را می‌بینم که با زنی چادری که از همه زنان بی‌حجاب فیلمبرداری می‌کند، درگیر شده است. با اشاره به مگسی که بر سر زن تاب می‌خورد می‌گوید او تنها موجودی است که جذب افکار پوسیده‌اش می‌شود.
فریاد می‌زند که من هیچ چیزی برای از دست دادن ندارم. آینده‌ای ندارم. هر روز کار می‌کنم و حتی امید خرید یک ماشین را هم ندارم. تو چه چیزی را می‌خواهی از من بگیری که قبلاً از دست نداده‌ام؟
با خود می‌گویم: زنجیرهایمان را، زنجیرهایمان را... و در دل زمزمه می‌کنم: بگذار برخیزد مردم بی‌لبخند... بگذار برخیزد...

پی‌نوشت: *آگورا* نام میدان مرکزی شهرهای یونانی بود که مردم هر شهر با حضور در آن و گفتگو در مورد مسائل مهم اجتماعی خود، دموکراسی یونانی را شکل می‌دادند. این مکان، یکی از مفاهیم بنیادی در تعریف دموکراسی است.

#فرهیختگان راهی به راهی